

اندک اندک جمع مستان می‌روند!!

روز جمعه ۲۰ شهریور به فرهنگسرای نیاوران رفته برای شرکت در آیین بزرگداشت استاد مجید درخشانی استاد موسیقی سنتی که نامش هم بدلیل قرابت سببی با نام هوشنگ ابتهاج گره خورده.

شبی از مجموعه شبهای بخاراست. ۹۷۵ امین شب بخارا بود و علی دهباشی که مبتکر و برپادارنده شبهای بخاراست، تصمیم دارد که ۱۰۰۱ شب را زنده کند و امید که موفق شود. در این رویارویی سیاست و امید که سیاست مردم را به نومیذی سوق می‌دهد، چه خوش نسیمی است که از جانب بخارا می‌وزد.

وقتی به فرهنگسرای نیاوران رسیدم هنوز نیم ساعت به آغاز برنامه مانده بود ولی صندلی‌ها همه پر بود و اجبار ایستادن، کاملاً مشهود بود. بیرون در فضای باز هم صندلی گذاشته بودند و پرده سینمایی ولی آنهم پر شد و باز اجبار ایستادن حتی در حیاط. علی دهباشی آمد و سپس بزرگان دیگر ادب و هنر و موسیقی. بهرام دبیری، حسین علیزاده، سام گیوراد، رایان شجریان پسر کوچک خسروی آواز ایران و همین موقع آهنگ شهرام ناظری به ذهنم آمد که اندک اندک جمع مستان می‌رسند. بالاخره پیرمردی نحیف با دهباشی به بالای سن رفت و سلام و علیکی و بعد با کمک جوانهای پایین سن پایین آمد. به دختر و همسرم گفتم چقدر شبیه استاد دینانی است ولی می‌دانستم آن مراد من یعنی استاد در این برنامه شرکت نمی‌کنند. پیرمرد نشست در ردیف جلو و برنامه با پخش فیلمی از شجریان و مجید درخشانی و محمدرضا لطفی شروع شد و پیش رفت. کمی بعد استاد شفیع کدکنی با تشویق حضار وارد شدند و حسام الدین سراج و وحید تاج و ... نیز به جمع مستان پیوستند. کمی بعد که فیلم‌هایی از درخشانی و دخترش پخش کردند پیرمرد را در حال گریه کردن نشان دادند و پس از فیلم، پیرمرد را به بالا دعوت کردند برای رهبریت ارکستر. خودش بود. مجید درخشانی!!! از آن همه شکوه و صلابت فقط چهره‌ای غمین و رنجور مانده بود. گریست و از بیماریش گفت و تشکر از بزرگداشت. وحید تاج هم خواننده ارکستر شعر دگر باره بشوریدم مولانا و نیز شعر (به کجا چنین شتابان) دکتر شفیع کدکنی را اجرا کرد و درخشانی با صدای لرزان خود همنوایی کرد که تاج تاب نیاورد که آن صدای لرزان و محزون را بشنود و اشکش سرازیر شد.

وقتی نگاهم به چهره درهم شکسته مجید درخشانی و نیز استاد چهره فراموش نشدنی کدکنی و خود علی دهباشی و خیلی از عزیزان جمع افتاد بیشتر به این فکر کردم که اندک اندک جمع مستان می‌روند!!!

بله حکایت عجیبی است. وقتی بهرام دبیری نقاش در سخنانش از دانشگاه هنرهای زیبا در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ سخن راند، یاد سال ۹۹ افتادم که در در مصاحبه‌ای در مورد آخرین کتابی که خوانده بودم از کتاب (مردی در تبعید ابدی) نادر ابراهیمی یاد کردم و با شگفتی گفتم مگر می‌شود در یک برهه از زمان ملاصدرا، میرفندرسکی، میرداماد و ... در یک قاب داشت.

او از هنر آموزان و اساتید آن زمان یاد کرد که از یک طرف حسین علیزاده و محمدرضا لطفی بودند و برکشلی و هانیبال الخاص و بهجت صدر و مرتضی ممیز و هرمز فرهت و از سوی دیگر بهرام بیضایی و ناصر تقوایی و داریوش مهرجویی و آن طرف تر شجریان و مجید درخشانی و ...

اکنون می‌گویم مگر میشود این همه چهره در یک قاب باشند؟

غمگین شدم که این نسل دارد به پایان می‌رسد و جانشینی ندارد. کدامیک از متفکران امروز در هر حوزه‌ای، می‌تواند جای آنها را بگیرد که سیاست زده نباشد، صفر و یک نبیند، از هوش مصنوعی برای بررسی هایش کمک نگیرد و با انسانها زندگی کند.

تقوایی می‌رود و سینمای مبتذل نام او را به فراموشخانه تاریخ سینما می‌سپرد.

شجریان می‌رود و امثال تتلوها دل جوانان را در دست می‌گیرند و به بیراهه می‌کشاندندشان.

لطفی می‌رود و سازش را موریانه می‌خورد.

ابتهاج می‌رود و شعر پایه خود را از دست می‌دهد.

انتظامی می‌رود و پژمان جمشیدی‌ها سینما را تصرف می‌کنند.

ممیزها می‌روند و آثارشان مثل علامت استاندارد را دست می‌برند و هوش مصنوعی و گرافیک کامپیوتری جایش را می‌گیرند.

کدکنی‌ها، علیزاده‌ها، ناظری‌ها، نصیریان‌ها و بروند چه؟

نسل عجیبی هستند این نسل. نسلی که نه فقط خود هویت داشت بلکه هویت هم می‌بخشید. نسلی که انسان را با معنای انسان واقعی می‌شناساند. نسلی که ناتمام می‌ماند...

هیئات - پیروزبخت